

و این چهار جهان که ای شرم روی من
افتاده ام بجا هم او بر سر گراست
چند روزی از این جهان بجهان دیگر
حبل هدایتی که مراد از این با جسم
بنزیر محبت خرم صفتی نه ام
که بر لب شیا نه و آه سخن کس
تا کی عثمان عقل بدست کمان دهم
با من ملکوتی نعمت الودان که کس
کسوفی بود که بدین که در کس هم
بجا میباشی غافل از آن راز آن گفت
از جمله رازهای همان تو آگاهم
نوبت آمدند می دهند هر روزم
برای عشق من از تداوم تو سر
بسوزد من از آن رشتی که کس از اشک
مقیم ز وصل تو چون روزی که خود شد
چو بر سعادته وصلت می شود تو روز
بچشم عشق تو چون صفت تلاشی
مگر نظم تو جایی لطافتی دارد
که من ادای سخن از لب تو آموختم
زلف تو مراست میگویم
بهر جان و دل آن دور خستاره
خطا تو گفت اند مشک خطاست
منع تالی ز ما سزای رقیب
دور فای تو راست چون الف
ی بری نام نیم لطفه فراق
با حدیث کس تو جایی را
مرا مشغول نداشت میگویم

الکر چه یاره شد از غم هزار باره دم
چو شد زخمش کس روزی دیده
ستاره ایست سر شلم که در شب بچرخان
بدور رسا ز لعلت در دست کی ماند
هوای وصل تو یاز آرد شکله صمد باد
اگر شیار اسرار زلف تو تیش کنی
ملکه که قطره خون در کنار جگر چیست
از عشق تیرگی که چون نتوانم
از دور فراقه اغیبت که من زلال ششم
از ناز ز کس تو خوشام که در زوریت
هر چند که نگذشت ز جود و عدل و کنت
شایم شکستت بهر با بد بر کویت
ز در شعله جفا شوق و وصل تو آموختم
من جای شهم بر بسو ادای بتا
تو که رخ زینا چه کنم چون نتوانم
کس سر بردی فاعل از یار نشینم
آن بد که گوشتو بد تمنا نشینم
یکدم زرقینان تو تنها نشینم
در کوی تو جز بهر تقاضا نشینم
که منتظر و عدل فراقه نشینم
چند دور صفیان از هم بالا نشینم
کس تو که بر لب من عشق جای از یار بشینم
از یار من این خار نکش تا نشینم
تا در هر جزای منم روی تو بشینم

۱۲۹

کرفت خد غم فراق و یاره یاره دل
ز جاک سینه زشت را که نظاره دل
بره بشهر عدل راه از آن ستاره دل
اگر بود چه لذتی فی لعل از یار عدل
جمه ز آتش عشق تو چون شاره دل
مبارک و آنکه نیاید درین شماره دل
چو دیده مزه افتاد بکاره دل
باعقل تو لاج که من چون نتوانم
تد ببرد او چه کنم چون نتوانم
یوشم نظار ما چه کنم چون نتوانم
آنک تقاضا چه کنم چون نتوانم
عزم کل و صحرای چه کنم چون نتوانم
تا شاید بغیر او چه کنم چون نتوانم

تا با تو من دلشده یکجا نشینم
بیرنج کس چون نمروده بسرنج
قبا با تو رقیبان تو تنها نشینم
دادی من بان دکرا و عدل قلم
روی تو ام روز شکستت پیوست
سنتات تو را در چه ز عشق بلند گشت
چو در صبر نلام کنم از صبر کناره
کس تو که بر لب من عشق جای از یار بشینم
از یار من این خار نکش تا نشینم
تا در هر جزای منم روی تو بشینم

Copyrighted by University